

تفسیر سوره‌ی غاشیه (۸۸)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره‌ی «غاشیه» سوره‌ی کوتاهی است و نام آن دلالت بر پدیده‌ای فراگیر دارد که همه چیز را در خود فرو می‌پوشاند. «غاشیه»، مثل «غشاء»، چیزی است که چیز دیگر را فرا می‌گیرد و پوشش می‌دهد. «غاشیه» اتفاقی است مثلاً غیر از زلزله. زلزله در نقطه‌ای از زمین اتفاق می‌افتد که مرکز زلزله است و دامنه‌اش به‌رحال محدود است و همه جا را نمی‌گیرد، یا سیل که می‌آید در منطقه‌ی محدودی است؛ ولی مثلاً وقتی خورشید می‌تابد، پرتو آن لااقل نصف زمین را فرا می‌گیرد و بر آن احاطه پیدا می‌کند. با این حال باز آن را هم نمی‌شود گفت که غاشیه است. اما شاید بشود نیروی جاذبه را مثال زد که کل زمین را فرا گرفته است. غاشیه چنین چیزی است. و حتی فراتر از آن، یعنی سخن از حادثه‌ای می‌رود که نه تنها زمین بلکه شاید منظومه‌ی شمسی ما و فراتر از آن را هم فرا خواهد گرفت. یعنی سخن از قیامت و رستاخیز است که اتفاقی است در ابعادی باور نکردنی. اتفاقی که همه چیز جهان ما زیر چتر نفوذ آن قرار خواهد گرفت.

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ . هَلْ يَعْنِي آيَا . أَتَاكَ بَرْتُوْآمَدَه؟ يَعْنِي آيَا فَهْمِيْدَه‌اِي وَ شَنِيْدَه‌اِي؟
حَدِيثٌ يَعْنِي چيز نو، حادثه. حوادث، که جمع حادثه است، یعنی چیزهایی که تازه اتفاق افتاده است یا می‌افتد. یکی از اسم‌های خود قرآن هم «حدیث» است: **فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ**.^۱ می‌گوید اگر به این حدیث ایمان نمی‌آورید پس به چه حدیث و سخنی به جز این، یا پس از این، ایمان خواهید آورد؟ چون مشرکان می‌گفتند که این حرف‌هایی که قرآن می‌زند جزو اساطیر الاولین است و ما از قدیم این حرف‌ها را شنیده‌ایم. می‌گفتند از زمان حضرت نوح و بلکه از زمان حضرت آدم سخن از معنویت و اخلاق و دین بوده و دیگر این حرف‌ها کهنه و قدیمی شده است. سخن از خدا و آخرت و عبادت و اعمال صالح و این چیزها دیگر منسوخ شده است، دیگر از بس این چیزها را شنیده‌ایم گوشمان پر است؛

«سخن نو آر که نو را حلاوتی دگر است». درحالی که قرآن می‌گوید این سخنان همه‌اش نو است؛ نو به این معنی که متناسب با نیاز انسان و تشنگی جان آدمی است. پس، همواره نو است. اینکه دائماً تجدید می‌شود، چون با هر زمان و مکان تناسب دارد و لذا تازه است. و باز به این دلیل است که قرآن خود را «حدیث» می‌نامد. به سخنان پیامبر و امامان ما هم از این جهت «حدیث» می‌گویند که حرف‌های تازه زده‌اند و بیاناتشان غیر از سخنان کلام مردم عادی است.

بنابراین، **حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ** یعنی این اتفاق یک «حادثه» بی‌سابقه است که خواهد افتاد. و آیا تو آن را شنیده‌ای و خبر آن به تو رسیده است؟ با این همه، در این سوره، درباره‌ی این واقعه، یعنی واقعه‌ی رستاخیز، چندان سخن نمی‌گوید، فقط اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد. اما در سوره‌های دیگر فراوان از آن سخن گفته است. مثلاً در سوره‌ی «تکویر»: **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**^۱ آنگاه که خورشید در هم پیچیده و تاریک شود. یا در سوره‌ی «انفطار»: **إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ**^۲ یعنی آنگاه که آسمان بشکافت و تمام رشته‌های پیوند جاذبه، که دست کم ستاره‌های محدوده‌ی کهکشان ما را به هم پیوسته است، از هم گسیخته شود و این نظم ارتباطی ستاره‌ها از میان برود. یا در سوره‌ی «زلزال»: **إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا** و **وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا**^۳. یا در سوره‌ی «قارعه»: **الْقَارِعَةُ. مَا الْقَارِعَةُ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ**^۴. یا سوره‌ی «انشقاق»: **إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ**^۵ آنگاه که آسمان شکافته شود. در تمام این سوره‌های نسبتاً کوچک قرآن عمدتاً و هرکدام از زاویه‌ای- به این پدیده، که در آینده‌ای که نمی‌دانیم چند هزار یا چند میلیون سال بعد اتفاق خواهد افتاد، اشاره می‌کند. در سوره‌ی «غاشیه» فقط همین یک نام را برای این واقعه ذکر کرده که نام مبهمی است؛ یعنی نام حادثه‌ای که فراگیر است و بدون استثناء همه را در بر خواهد گرفت و فقط وضعیت انسان را بعد از آن اتفاق بیان می‌کند: **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ**. در آن روز چهره‌هایی سرافکننده‌اند. «وجوه» جمع «وجه» به معنی رو و چهره است. «خاشع» هم یعنی فرو شکسته و افتاده و فروتن. درست مثل گیاهی که پژمرده شده و سر آن به پایین خم شده است. در عربی زمین خشک و افسرده‌ی بی‌آب را می‌گویند «خاشع» شده. در آن روز بعضی چهره‌ها خوار و سرافکننده است. کسانی در رستاخیز سرافکننده و خجالت زده و شرمگین‌اند. منظور از «وجوه» فقط صورت نیست. اما چون حالات ما عمدتاً در «وجه» و چهره‌مان ظاهر می‌شود، اطلاق جزء بر کل کرده است. دیده‌اید که بعضی‌ها از چهره‌شان پیداست که افرادی غمگین‌اند، و بعضی‌ها هم از چهره‌شان نشاط می‌بارد. همه‌ی حالات درونی ما در چهره‌ی ما خود را نمایان می‌کنند. بنابراین، منظور قرآن از «وجوه» به‌طور کلی رویکردهای انسان است. حضرت ابراهیم که می‌گوید: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**^۶ منظورش این نیست که من روی و صورتم را به سوی آن کسی

۱. تکویر (۸۱) / ۱. ۲. انفطار (۸۲) / ۱. ۳. زلزله (۹۹) / ۱ و ۲. ۴. قارعه (۱۰۱) / ۱ تا ۳. ۵. انشقاق (۸۴) / ۱. ۶. انعام (۶) / ۷۹.

که آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است برگرداندم. یعنی من روی دلم را به سوی او کرده‌ام. کسانی که به خدا بی‌توجه و بی‌اعتنا هستند مثل این است که به او پشت کرده‌اند، نه پشت کردن ظاهری، بلکه در دل خود به او توجه ندارند؛ روی دل را به سوی او برنگردانده‌اند. کسانی که حق پشت می‌کنند و بعضی‌ها به آن روی می‌آورند. بنابراین، «وجوه» کنایه و نماینده‌ی چهره‌ی درونی و حقیقت رفتار و اعمال و شخصیت آدمی است. در زبان عربی به شخصیت‌های جامعه هم «وجوه» می‌گویند؛ «وجوه القوم» یعنی شخصیت‌های برجسته‌ی موجه و مقبول جامعه. پس، انسان‌هایی در آن روز از شرم سر به زیر افکنده‌اند. چرا؟

عَامِلَةٌ نَّاصِيَةٌ. عَامِلَةٌ وصف است و از کلمه‌ی «عمل» می‌آید. و **نَّاصِيَةٌ** از «نصب» به معنی سختی و رنج است. یعنی کسی که یک عمر کار بی‌حاصل و رنج‌آور و عبث کرده، یک عمر کوشیده و تلاش کرده، در آن روز می‌بیند که همه‌ی آنها نتیجه مطلوبی برایش نداشته و فقط خودش را به دردسر انداخته است. مثل کسی که یک عمر راه را عوضی رفته است؛ کوششی بی‌ثمر کرده و آب در هاون کوبیده است. بی‌خاصیت و بی‌نتیجه عمر را تلف کرده و امروز (روز رستاخیز) جز سرافکنندگی و رنج حاصلی نبرده است. حضرت امیر (ع) درباره‌ی روزه‌داران تعبیری دارند. می‌فرمایند بعضی از روزه‌ی خود بهره‌ای نمی‌برند جز گرسنگی و تشنگی و شب بیداری: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَا وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ**.^۱ یعنی به‌صورت ظاهری و فیزیکی کار را انجام می‌دهد، ولی از آن بهره‌ای نمی‌یابد. برپا می‌ایستد (مثلاً برای نماز) ولی از این ایستادن جز خستگی و رنج فایده‌ای نمی‌برد. حاصلش از روزه‌ی رمضان فقط یک ماه گرسنگی و بیداری کشیدن و به‌هم خوردن اوقات خواب و غذاست. قرآن می‌گوید یک عده‌ای اصلاً زندگیشان همین‌طور است. در آیه‌ای تشبیه جالبی دارد می‌گوید: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا** کسانی که ربوبیت او و نظامی را که عین تدبیر الهی است، و این را که باید به اطاعت و تربیت او گردن بگذارند نادیده می‌گیرند- «کفر» یعنی ندیده گرفتن و به روی خود نیاوردن. مثل کسی که در کشوری زندگی می‌کند، ولی قوانین و مقررات آن را نادیده می‌گیرد و می‌خواهد هر طور که دلش خواست زندگی کند- کسی که در این جهان، که ملک خداست، ربوبیت او را ندیده می‌گیرد کارش به کجا خواهد کشید و اعمال او چه کیفیتی خواهد داشت؟ قرآن با یک تشبیه نشان می‌دهد که اعمالش چگونه است: **أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ سَائِلًا**. کردار این کسان چون سراب است. «بقیعه» سرابی است که در بیابان و دشت به چشم می‌آید و تشنه آن را آب می‌پندارد. در تابستان‌ها وقتی حرارت خیلی زیاد است، به‌خصوص در کویر، آدم دایم احساس می‌کند که در همان نزدیکی او برکه‌ی آبی موج می‌زند. به این توهم «سراب» می‌گویند. آنچه برکه‌ی آب پنداشته می‌شود چیزی جز تبخیر رطوبت سطح زمین نیست و بخاراتی که بر اثر تابش آفتاب از سطح زمین بلند می‌شود، ولی چون از دور آن را نگاه

۱. نهج البلاغه، «کلمات قصار»، کلمه ۱۴۵.

کنیم و بخارها را پشت هم و مترکم ببینیم، احساس می‌کنیم که چشمه‌ی آب است. و هر قدر که جلوتر برویم، آن هم به همان اندازه از ما دورتر می‌شود. این در حقیقت خطای باصره است. می‌گوید **بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً** کردارشان همان سرابی است که آدم تشنه خیال می‌کند آب است. **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ**، و چون به آن می‌رسد، **لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا**، چیزی نمی‌یابد، **وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ** و به جای آب، خدا را در آنجا می‌یابد، یعنی می‌رسد به این حقیقت که آنچه پنداشته هیچ نیست جز خدا، که در همان جا به حساب عملش می‌رسد و نتیجه‌اش را تمام و کمال به او می‌دهد. **وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ**^۱ و خداوند حسابرسی‌اش سریع است، نه اینکه کيفر اعمالش را به قیامت واگذار کند. هر کس هر کاری می‌کند همان موقع نتیجه‌ی عملش را در ذرات وجودش می‌گیرد. مانند اینکه ما هر غذایی که می‌خوریم، چه خوب چه بد، حساب آن در همان هنگام خوردن با بدن و نفسمان خواهد شد. دیگر کردارهای ما هم همین‌طور. در هر حال، اعمال بسیاری از ما در زندگیمان درست مثل همان سراب است. کسی که دنبال شهوات است و فکر می‌کند که اگر به آن برسد عطشش برطرف می‌شود، وقتی می‌رسد می‌بیند که این آن چیزی نیست که خواسته است و باز در پی خواهش دیگر می‌رود و همین‌طور تا آخر عمر. یک عمر مدام دنبال خیالات و هوا و هوس می‌رود و هیچ کدام هم او را ارضا و اشباع نمی‌کند. تا وقتی که نرسیده، فکر می‌کند ایندال او همان است، اما وقتی که رسید می‌بیند این چیزی که او می‌خواسته نبوده است. و دو مرتبه برنامه‌ی دیگر، ایندال دیگر. در پی همان آیه این تشبیه آمده: **أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ** که تصویر دیگری است از این آدم که گویی در دریایی ژرف و عمیق غرق شده. **فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ** موجی بر روی موج، طوفانی با امواج سهمگین و موج بالای موج همین‌طور روی هم. **مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ**. و بالای سر آن امواج هم تاریکی‌هایی است بر روی یکدیگر. **إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ**. اگر دستش را از آب بیرون آورد، **لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا** نمی‌تواند آن را ببیند. یعنی تا این حد در تاریکی گمراهی و ضلالت غرق شده است. **وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ**^۲ و کسی که خدا برایش نوری قرار نداده باشد او هیچ نوری ندارد. اعمال و رفتار غیر نورانی و ناروا نتیجه‌ی نامطلوبی هم در پی خواهد داشت. این دو تمثیل، که در یکی کردار ناشایست آدمی به سرابی در کویر مانند شده که در آن واقعیتی نیست و انسان هر چه به سویش می‌رود به آن نمی‌رسد، و در دومی انسان به غریقی مثال زده شده که غرق گمراهی‌هاست چنانکه دیگر کسی نمی‌تواند نجاتش بدهد و به اندازه‌ای در فسق و فجور فرو رفته که دیگر هیچ نوری در او نیست که نجات‌بخش او باشد، هر دو باطن موقعیت انسان گمراه را تصویر می‌کند که در قیامت آشکار می‌شود. تصویری است از دنیای کسانی که به راه باطل می‌روند که سرانجام خوبی برایشان ندارد. **عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ**. از این اعمال قرین درد و رنج هیچ بهره‌ای نخواهند برد. در این باره مثال‌های زیادی در قرآن آمده است. مثلاً در جایی می‌گوید که اعمال خلافتشان تمام وجودشان را فرا می‌گیرد: **بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً**. آری، هر که کار زشتی کند

شرحی بر سوره غاشیه (۸۸) _____ ۵

وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ و خطا و زشتی کردارش او را احاطه کند و وجودش را فرا بگیرد، فَأَوْلَيْكَ أَصْحَابُ النَّارِ^۱ او وجود خود را دوزخی کرده است، برای اینکه گناه بر تمام وجودش احاطه پیدا کرده؛ مثل سرطانی که در تمام بدن ریشه بدواند و وجود را سرطانی کند. خطا و لغزش گاه این طور انسان را احاطه می‌کند. باز در تعبیر دیگری می‌گوید: إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا^۲ کسی که ظلم و ستم می‌کند، درست مانند آنکه سرا پرده‌هایی او را در خود بگیرد، جور و ستم وجودش را فرو می‌پوشاند. چنین کسی در آخرت هم گرفتار غاشیه می‌شود که تمام وجودش را فرا خواهد گرفت. از یاد نباید برد که آخرت مثل ثمره‌ی دانه‌ای است که در زمین می‌کارند. این دانه دانه‌ی عمل ماست. هر دانه‌ای با قوا و عواملی که در آن نهاده شده پرورش می‌یابد و بدل به درختی بارور می‌شود که میوه‌اش یا شیرین است یا تلخ. دانه‌ی تلخ در هر شرایطی میوه‌ی تلخ به بار می‌آورد و دانه‌ی شیرین میوه‌ی شیرین می‌دهد. این فرق در نهاد و بذر وجودی هر کسی است. در جای دیگر می‌گوید: وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ^۳. غَوَاشٍ یعنی پوشش‌ها. این نوع کلمات و اصطلاحات در قرآن زیاد به کار رفته. یا می‌گوید: فَأَرْقَبُ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ. يَعِشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ^۴. مراقب روزی باش، یا در انتظار زمانی باش، که آسمان دودی آشکار بیاورد که مردم را در خود فرو گیرد و آنها بگویند که این عذابی دردناک است. اینجا هم يَعِشَى می‌گوید، که با «غاشیه» هم‌ریشه است. کسانی که ظلم و ستم بر وجودشان مستولی شده و ذاتیشان شده است عذابشان بیرونی نیست و از درون آنها را فرا خواهد گرفت. و «عذاب» یعنی محرومیت از خیر و برکت. وقتی دانه از رشد باز ماند و بالنده نشد و پرورش نیافت، فاسد می‌شود و از بین می‌رود. پس، عذاب او محرومیت از رشد و شکوفایی اوست.

تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً. آن که زندگی‌اش را سراسر به ستمگری گذرانده و از فرجام کار خود بی‌خبر است و یا عمر را به هدر داده تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً. آتشی را می‌چشد که بسیار سوزان است. تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آيَةٍ. و از چشمه‌ی جوشانی به او خواهند نوشاند. توجه کنید که نام‌هایی که می‌آورد، مثل نَارًا و آيَةٍ، همه به صورت نکره است؛ یعنی مشخص نمی‌کند که ماهیت اینها دقیقاً چیست و به زبان تشبیه و تمثیل گفته می‌شود؛ مثل وقتی که می‌گوید هیچ کس نمی‌داند آن وعده‌هایی که خدا برای بهشت داده است چیست؛ آن پاداشی که روشنی چشم‌هاست: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ^۲ هیچ نفسی نمی‌تواند آنها را درک کند. مثلاً جنین در رحم مادر ممکن نیست واقعیت بیرون از رحم را درک کند. ما هم از دنیای دیگر مگر فقط با زبان تشبیه و تمثیل مطالبی درک کنیم. قرآن دایم می‌گوید که از بهشت و جهنم فقط مثال می‌آورد: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ^۲ مثل آن بهشتی که به متقیان وعده داده شده است. مثال است برای اینکه قدری به فهم آن نزدیک شوید. یعنی

۱. بقره (۲) / ۸۱. ۲. کهف (۱۸) / ۲۹.
۳. اعراف (۷) / ۴۱. ۴. دخان (۴۴) / ۱۰ و ۱۱.
۲. سجده (۳۲) / ۱۷. ۲. رعد (۱۳) / ۳۵.

اینها همه آیات متشابهات قرآن است. بخش اساسی قرآن آیات محکمت است که سخن در آنها روشن و دقیق و مشخص گفته شده؛ مثل آیات اوامر و نواهی، یا بسیاری آیات مربوط به طبیعت، از جمله آسمان‌ها و زمین؛ یا حقایق ایمانی؛ ولی آیاتی که راجع به آینده‌ای است که نیامده و ما هنوز وارد آن نشده‌ایم و از رَجَم دنیا پا به بیرون آن ننهادیم و تولد دیگر نیافته‌ایم و از نشئه‌ی آن بی‌خبریم به زبان تشبیه است. در واقع، آنچه از این به بعد در این سوره خواهیم خواند تقریباً همه‌اش به زبان تشبیه است. به زبانی برای عرب هزار و چهارصد سال پیش که نه کتاب خوانده نه درک و دانشی دارد. سخن با او ناظر به چیزهایی است که برای او در زمره‌ی ذوقیات است. حالا ممکن است بگویند که چرا به زبان او؟ چرا به زبان ما نگفته؟ به زبان ما هم اگر می‌گفت، باز انسان‌های مثلاً صد سال بعد تعجب می‌کردند که این حرف‌ها یعنی چه؟ صد سال پس از آن هم از زبان آنها تعجب می‌کنند. بنابراین، اصل آن است که بدانیم پیام چیست و آن را بگیریم و الاً اینها همه زبان تمثیل است.

«تُسَقَى» فاعلش در خودش است و مشخص است، ولی تُسَقَى فعل مجهول است، یعنی فاعلش معلوم نیست. مثل اینکه بگوییم «شما این غذا را می‌توانید بخورید» یعنی خوردنش به اختیار و انتخاب خود شما است؛ خودتان تصمیم به خوردن آن می‌گیرید، ولی وقتی خوردید، نتیجه‌اش دیگر به اختیار شما نیست. اگر غذای فاسدی خوردید، دل درد و سردرد و مسمومیتی که پیدا می‌کنید از اختیار شما خارج است. «تُسَقَى» دیگر نیست، تُسَقَى است. کسی که به اراده‌ی خودش در دنیا آتش به پا کرده و وجودش را آتشین کرده، فاسده کرده، مسموم کرده، حالا نتیجه‌اش هم آتش است. درست مثل همان آدمی که بی حساب می‌خورد و توجهی به میزان مثلاً چربی و قند خورش و همه‌ی آن قوانین خدایی که در طبیعت و جسم اوست نمی‌کند. خوب، طبیعتاً آن طور غذا خوردن در جسم او آثار سوء می‌گذارد و مشکلاتی برایش به بار می‌آورد. این حالا مربوط به تغذیه‌ی ظاهری است؛ ولی درباره‌ی تغذیه‌ی روحی و روانی و باطنی هم این حکم صادق است. **تُسَقَى مِنْ عَيْنِ آيَةٍ**. از چشمه‌ی جوشانی به او می‌خورانند. و این هم یکی از همان تشبیه‌هاست. زندگی انسان همچون جوی و چشمه جاری است و او از آن می‌آشامد. اما این چه آبی است که می‌نوشد؟ بسا روزی خواهد دید که آب گرم و سوزانی می‌نوشیده است.

لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ. «طعام و خوردنی نخواهد داشت مگر از «ضریع».

«ضریع» نام گیاهی است که خاصیتی ندارد. خود قرآن در اینجا توضیح داده که ضریع یعنی چه: **لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ**. آن «ضریع» که می‌خورد نه جذب بدنش می‌شود و فریبش می‌کند. **يُسْمِنُ** از «سَمَن» به معنی چاقی و فریبه‌ی است. نه از آن خوراک می‌کند و نه جلوی گرسنگی او را می‌گیرد. چون بعضی غذاها مفیدند و جذب بدن می‌شوند، ولی بعضی غذاها اگر چاق نمی‌کند و برای بدن مفید نیست، لاقط گرسنگی را رفع می‌کند، اما این طعام نه جذب بدن می‌شود و نه گرسنگی را برطرف می‌کند.

حال، این کسان در دنیا در پی چه تغذیه‌هایی بودند؟ منظور تغذیه ظاهری نیست. یعنی روحشان از چیزهایی تغذیه می‌کرد که آنها را فربه نمی‌کرد. این اصطلاح «فربه» در مثنوی مولوی زیاد به‌کار رفته است و دکتر سروش هم زیاد این اصطلاح را به کار می‌بردند. مثلاً *فربه‌تر از اینولوژی* که عنوان یکی از کتاب‌های ایشان است. خوب، چه چیزهایی انسان را فربه می‌کند؟ البته نه چاق شدن ظاهری و در واقع آماس کردن، بلکه چه چیزهاست که وجود آدمی را فربه می‌کند و باعث سلامت او می‌شود. چون اگر چاقی جسمی خوب نیست، چاقی و فربهی روح و روان و شخصیت بسیار چیز خوبی است. تغذیه‌ی روحی اینها در دنیا نه آنها را فربه می‌کرد و رشد می‌داد و شخصیتشان را می‌پروراند، و نه حتی همان نیازهای دنیویشان را حقیقتاً رفع می‌کرد. همه سراب بود، همه‌اش پوچ بود. مولوی در مثنوی بیان جالبی دارد در مورد این تغذیه‌ها. می‌گوید: «چون کسی کو از مرض گِل داشت دوست» کسی که بر اثر بیماری میل به خوردن گِل پیدا می‌کند: «گر چه پندارد که آن خود قوت اوست». هر چند خیال می‌کند که غذا و قوتش گِل است،

«قوت اصلی را فراموش کرده است روی در قوت مرض آورده است»
 اما به علت مرض احتیاج به خوردن گِل پیدا کرده است. این را هم باید اضافه کنم که در قدیم فکر می‌کردند خوردن گِل درمان بسیاری از بیماری‌هاست. «قوت اصلی بشر نور خداست». آنچه جان ما باید از آن تغذیه کند و غذای روح ماست نور خداست؛ ارتباط داشتن با حق و حقیقت است. «قوت حیوانی مر او را ناسزاست». نه مثل حیوانات که جز چریدن و پر کردن شکم کاری نمی‌کنند. این عالم حیوانی سزاوار ما نیست.
 «روی زرد و پای سست و دل سُبُک کو غذای والسَّماء ذاتِ الحُبُک»
 کو آن غذای آسمانی که وقتی به‌تو نمی‌رسد دلت بیمار و پای اراده‌ات در تصمیمات زندگی سست می‌شود؟

«آن غذای خاصگان دولت است خوردن آن بی‌گلو و آلت است»
 خوردن آن غذای روحانی نه گلو می‌خواهد و نه آن را در بشقاب می‌کشند و نه وسیله و آلت خوردن لازم دارد. آن غذا که در قرآن مرتب از آن اسم برده شده. ما هر وقت که نام غذا را می‌شنویم، ذهنمان می‌رود به غذاهای مادی که معمولاً هر روز می‌خوریم و غذاهای نوع دیگر اصلاً به فکرمان نمی‌رسد.

«شد غذای آفتاب از نور عرش مر حسود و دیو را از دود فرش»
 بعضی‌ها مثل آفتاب‌اند و توجهشان به خورشید هستی است و از نور آن می‌خورند؛ و بعضی‌ها هم از دود فرش و زمین و خاک و آنچه که زیر پایشان است تغذیه می‌کنند.
 «عرش» را در برابر «فرش» آورده است. به عبارت دیگر، یکی روزی‌اش را از آسمان می‌گیرد و دیگری از خاک.

«در شهیدان «بِرزقون» فرمود حق آن غذا را نه دهان بُد نه طبق»

در قرآن آمده است که شهیدان پیش خدا روزی می‌خورند. اما آن چه رزقی است؟ آنجا که غذایی نیست که در ظرف بگذارند. خیلی جالب است این مفهوم «غذا» که عرفای ما گفته‌اند. حالا نمی‌خواهم زیاد وقتتان را بگیرم و فقط چند بیت دیگر برایتان می‌خوانم که به موضوع بحث ما مربوط است: «دل ز هر یاری غذایی می‌خورد» آدم از هر چیزی که یار و معشوق و مطلوبش در زندگی باشد تغذیه‌ی روحی می‌کند:

«دل ز هر یاری غذایی می‌خورد دل ز هر علمی صفایی می‌برد»

چنانکه با هر علم و دانشی هم وجودش صفایی پیدا می‌کند و صافی می‌شود. «از لقای هر کسی چیزی خوری». در ملاقات با هر کسی آدم چیزی می‌برد. «وز قران هر قرین چیزی بری». «قرین» یعنی دوست و هم‌نشین. مقارن هر قرینی بشوی و با هر کس رفاقت کنی، چیزی از او می‌گیری. «چون قران مرد و زن زاید بشر» مرد و زن که با هم جمع شوند از آنها فرزندی به‌وجود می‌آید و بشری پا به جهان می‌گذارد. «وز قران سنگ و آهن شد شرر». چنان که سنگ و آهن هم که به هم می‌خورند آتش جرقه می‌زند. یعنی بعضی زاد و ولد و تولید مثل‌ها نتیجه‌ی مثبت به بار می‌آورد و بعضی از آنها هم، مثل برخورد سنگ و آهن، شرر بار است. اما

«وز قران خاک با باران‌ها میوه‌ها و سبزه و ریحان‌ها»

این قرآن ترکیب آب با خاک تنوع بی‌شمار در طبیعت ایجاد کرده است.

«وز قران سبزه‌ها با آدمی» از دیدار انسان از باغ و تماشای چمن و گل چه می‌زاید؟ «دل خوشی و بی‌غمی و خرمی». «وز قران خرمی با جان ما». حالا وقتی که ما شاد و خرم می‌شویم، از ترکیب این خرمی با روح و جان ما چه به بار می‌آید؟ «می بزاید خوبی و احسان ما». از ما خوبی و نیکویی متولد می‌شود. و ما باید بتوانیم بهره‌ی این خوبی و نیکوی را به دیگران برسانیم. درست نیست که آدم فقط مصرف‌کننده باشد.

اما آن وجودهای منفی که خورد و خوراکشان در زندگی و هر چه از آن جذب کرده‌اند و مصرف کرده‌اند همه منفی بوده است و در واقع ژن‌های وجودشان جز با چیزهای منفی پر نشده است چه چیزی از وجودشان متولد می‌شود؟ امروزه ثابت شده که تمام ژن‌های ما حافظه دارند و آثار هر اتفاقی را که در زندگی ما می‌افتد در خودشان ثبت می‌کنند. نوبت گذشته مثال زدیم که میکروب‌ها و باکتری‌هایی که وارد بدن ما می‌شوند و تولید بیماری می‌کنند بعد از مدتی در برابر دارو و ضد باکتری‌ها مقاوم می‌شوند. یعنی بعد از مدتی که این داروها را در ذرات وجودشان جذب کردند، تجربه پیدا می‌کنند که چه‌طور در برابرش مقاومت کنند. درخت را که سمپاشی می‌کنند سم را در ذرات ماده‌اش حفظ می‌کند و بعد که از میان می‌رود، تخمی که از آن به‌جا می‌ماند و در طبیعت پخش می‌شود تجربه‌ی سم را در خود دارد. بنابراین، نسل بعدی این درخت در برابر سم مقاوم است و سم در آفات آن اثر ندارد. یعنی سراسر طبیعت این‌طور است که همه چیز را در خود نگه می‌دارد، و ما هم جزو طبیعتیم. ما هم هر چه در زندگی تجربه می‌کنیم در وجودمان انباشته می‌کنیم. آثار کارهایمان را، از نیک و بد، از همین حالا داریم در وجودمان ذخیره می‌کنیم. در سوره‌ی

«مطففین» می‌گوید کسانی که کم‌فروشی می‌کنند و مردم را می‌فریبند آیا نمی‌دانند که از هم‌اکنون برانگیخته شده‌اند؟ **أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ** . اینها گمان ندارند که همچنان دارند مبعوث می‌شوند، یعنی از همین حالا، **لِيَوْمٍ عَظِيمٍ**^۱ . برای روز بزرگی؟ نمی‌دانند از حالا دارند برای آن روز پرورش پیدا می‌کنند؟ یعنی تو با همین کلاه گذاشتن سر این و آن داری ذرات وجودت را از همین حالا خراب می‌کنی برای روزی که خواهد آمد. مثل محصل که از همان روز اولی که وارد کلاس می‌شود دارد خودش را برای امتحان آخر سال آماده می‌کند. چه فرقی می‌کند، امتحان آخر سال آزمایش محصول تمام روزها و ساعت‌های درس خواندن اوست. پس، از همان ساعت اول دارد خودش را برای امتحان پرورش می‌دهد. ما نیز مانند او ظرف وجودمان را از همین اطلاعات و تجربیات است که پر می‌کنیم.

اما در طرف مقابل، **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ** . برعکس، شخصیت‌هایی، وجوهی، انسان‌هایی، ارواحی، «ناعمه» اند. «ناعمه» مفید ثبوت ذات در نعمت است. نمی‌گوید در نعمت هستند: «فی نعمه»، یا نمی‌گوید متنعم‌اند. اگر می‌گفت در نعمت‌اند یا متنعم‌اند، معنی‌اش این بود که از نعمتی بیرون از وجودشان برخوردارند؛ ولی «ناعمه» گفته که یعنی نعمت دارد از وجود خود برخوردار از آن می‌جوشد. این کسان ناعمه‌اند به صورت ثابت؛ یعنی نعمتشان درون جوش و ذاتی است و لذا همیشگی است. مثل فرض کنید ماه و خورشید: نور خورشید از خودش است و ذاتی است، ولی نور ماه انعکاس نور خورشید است. نور خورشید که به ماه می‌تابد آن را روشن می‌کند. کسانی از جوهشان، یعنی از شخصیتشان و درونشان، خوشی و خوبی بر می‌جوشد، چون آثار و نتایج زندگی آنهاست؛ مثل بذرهایی که خوب پرورش پیدا کرده‌اند و بعد منتقل شده‌اند و نسل بهتری را پرورش داده‌اند.

لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ . این جمله در برابر **عَامِلَةٌ نَّاصِيَةٌ** است. ناعمه در قیامت از سعی و تلاشش راضی و خشنود است. می‌بیند این عمری که کرده و تلاشی که در مدرسه‌ی هستی کرده و درسی که خوانده، نتیجه‌ی خوبی برای او به‌بار آورده است. شما این موضوع «سعی» را در قرآن مطالعه کنید تا ببینید که این کلمه تا چه اندازه در قرآن مهم است. مثلاً **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**^۲ . برای انسان جز نتیجه‌ی سعی او هیچ چیز دیگر نمی‌ماند. فقط آنچه به سعی و کوشش خود کرده است برای او خواهد ماند. شما این دوندگی‌ها و تلاش‌ها و مایه گذاشتن‌ها که ما صبح تا شب می‌کنیم اینها را به حساب «سعی» نگذارید. اینها در حقیقت اعمال غیرارادی و حالت‌های انفعالی است؛ «سعی» چیز دیگری است. سعی عملی است که انسان عمیقاً آن را اراده کرده و برای آن تصمیم گرفته. انگیزه‌ی قوی پشت آن است و اقدامی است از روی اراده و انگیزه و نیت واقعی. **وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى**^۲ و

۱. مطففین (۸۳) / ۴ و ۵ .

۲. نجم (۵۳) / ۳۹ .

۳. قصص (۲۸) / ۵۵ .

۲. نجم (۵۳) / ۳۹ و ۴۰ .

۵. مؤمنون (۲۳) / ۳ .

۴. فرقان (۲۵) / ۷۲ .

بهزودی نتیجه‌ی سعی خود را خواهد دید. در قرآن این کلمه‌ی «سعی» به صورت‌های مختلف آمده که حالا نمی‌خواهم وارد بحث آن بشوم که خیلی گسترده است. ولی این مسئله‌ی مهمی است که چه چیز است که بعد از یک عمر تلاش و کوشش برای آدم باقی می‌ماند.

فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ. این جمله را بگذارید در برابر **تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آيَةٍ**. ناعمه در بهشت برین جای دارد. **عَالِيَةٍ** هم وصف است. «عالی» یعنی تعالی جوینده و بسیار بالا و والا. یعنی در یک موقعیت و جایگاهی بس رفیع و عالی، که تشبیه است.

لَا تَسْمَعُ فِيهَا لُغَايَةً. در آنجا سخن لغو و بیهوده نمی‌شنوند، یا تو نمی‌شنوی. می‌توانیم **تَسْمَعُ** را مخاطب بگیریم. در هر حال، یعنی آنها که در دنیا از لغو اعراض می‌کردند در آنجا هم لغو نخواهند شنید. این معنی هم بارها در قرآن آمده که انسان‌های شایسته **وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ** چون سخن لغوی بشنوند **أَعْرَضُوا**³ از آن اعراض می‌کنند و روی می‌گردانند. یعنی اگر کسی مثلاً ناسزایی به آنها بگوید یا از آنها رفتار ناپسندی ببیند، در مقام پاسخگویی و مقابله بر نمی‌آیند و معامله به مثل نمی‌کنند. لغو یعنی کار بیهوده. «هود»

یعنی فایده و «بیهوده» یعنی بی‌فایده. حرف لغو یعنی حرف مفت. اینها در برابر لغو چه می‌کنند؟ **وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا**⁴. چون با سخن یا رفتار بیهوده و ناپسندی برخورد کنند، با کرامت، یعنی با بزرگواری و سعه‌ی صدر، از آن می‌گذرند. در سوره‌ی «مؤمنون» هم یکی از ویژگی‌های آنها را چنین شمرده: **وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ**⁵. کسانی که از لغو روی گردانند. چون لغو کار آدم هدفدار نیست. و مؤمن کار بی‌فایده و بی‌معنا نمی‌کند. کار آدم‌های هدفدار کاری است مثبت که نتیجه‌ی مفید دارد. اهل ایمان تلاش بیهوده و بی‌نتیجه نمی‌کنند. بنابراین، آینده‌شان هم همان‌طور است. آنجا هم حرف لغو و بیهوده نمی‌شنوند. هر سخنی و رفتاری در آنجا هدفدار و جهت‌دار است، مثبت است، خنثی نیست.

فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ. در آن جا چشمه‌ای روان است. باز از «چشمه» هم منظور تنها چشمه‌ی آب نیست. عرض کردم، اینها همه تمثیلاتی است تا به‌صورت ساده مسائل را بفهماند. نمی‌گوید مثلاً «تجری»، جریان دارد. نه، **جَارِيَةٌ** یعنی جریان آن ذاتی است. حالا اینها نکاتی ادبی و بیانی در زبان عربی است. منظور آن است که همان‌طور که اینها در دنیا خیر در وجودشان جریان داشته و، مثل چشمه‌ای که از خود می‌جوشد، از درونشان چشمه‌ی معرفت و علم و رحمت و ادب و انسانیت و احسان روان بوده و دیگران را برخوردار می‌کرده اکنون هم همان‌اند. **عَيْنٌ جَارِيَةٌ**. چشمه‌ای است جاری که دائماً فیض می‌رساند؛ بنابراین، طبیعی است که دیگران از آن خیر و بهره می‌برند. پس، همان‌طور که در دنیا وجودش مثل چشمه‌ی جوشان بوده، آدمی بوده مثبت و خلاق و فعال و پرتلاش و نیکوکار، در آخرت هم وجودش چشمه‌ی روانی است. در سوره‌ی «انسان»، برخورداری «ابرار» را از نعمت‌های بهشتی چنین وصف می‌کند: **إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ نَأْسٍ** ابرار، یعنی نیکوکاران، از جامی پر شده از می‌ربوبی می‌نوشند. **كَانَ مَرَاجِحًا كَأُفُورًا**. این جام را

از کجا بر گرفته‌اند؟ عیناً از چشمه‌ای که **يُفَجِّرُوهَا تَفْجِيرًا**. خود او در دنیا آن را شکافته و روان کرده است. خودش کلنگ زده و به آن رسیده است. چگونه؟ **يُوفُونَ بِاللَّذْرِ** از این راه که به تعهد و عهد معنوی‌اش عمل می‌کرده. **وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا**^۱ و به گرسنگان و یتیمان طعام می‌خورانده. با این اعمال چشمه‌ی آب حیات را در آخرت جاری کرده و به آن رسیده است. تکرار می‌کنم که اینها تمثیل است و به زبانی قابل فهم برای ما گفته شده است.

فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ. **سُرُر** جمع «سریر» است به معنی تخت. آنجا بر تخت‌های بلند (مرفوعه) تکیه خواهند زد. در قدیم اشخاص متمکن یا صاحب مقام بر تخت‌هایی می‌نشستند که بر بلندی قرار داشت یا پایه‌اش بلند بود. تشبیهی است برای مردم عرب آن دوره. امروز هم اگر شما به دبی و عربستان و این نواحی رفته باشید، دیده‌اید که در حیاط مثلاً برای استراحت میهمان تخت‌های بلندی می‌گذارند و رویش فرش می‌اندازند. در ذهنیت عرب آن روزگار اینکه شخص در جای بلندی بنشیند بسیار خوشایند و دل‌نشین جلوه می‌کرده است. اما در واقع مؤمن همان‌طور که در دنیا محل اتکایش را چیزهای پست قرار نمی‌دهد و تکیه‌گاه و هدف حرکتش در سطحی رفیع و بلند است، جایگاهش در آخرت هم تخت‌های بلند و بالا برده شده است. در هر حال، با این تمثیلات است که باید مطلب را فهمید و توجه کرد که در دنیا به چه چیزهایی است که تکیه داریم و آنجا هم با دنیا تناسب دارد.

وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ و سبوهایی که نهاده‌اند. «موضوع» یعنی وضع شده و متناسب قرار داده شده و بر نهاده شده. در جای دیگر می‌گوید که این سبو یا جام شراب چگونه است: **قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ** آبگینه‌ها و جام‌های شیشه‌ای یا مانند نقره. **قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا**^۲. «قدر» یعنی اندازه. یعنی خود صاحبان آن جام‌ها آنها را اندازه کرده‌اند. به بیان دیگر، هر کسی جامش با جام دیگری فرق می‌کند: **قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا**. مقدرات این جام متغیر است و چنین نیست که جام‌ها همه به یک قدر و اندازه باشید. البته باز منظور جام فلزی و شیشه‌ای نیست. جام هر کسی متناسب با اندازه‌ای است که خودش در دنیا قرار داده است. ما همچنان که مثلاً می‌دانیم که چه قدر با ظرف خود می‌توانیم آب برداریم، در آینده هم با ظرف وجودمان می‌فهمیم که تا چه اندازه می‌توانیم از حیات متعالی برخوردار شویم. اینکه این اندازه چه قدر است بستگی به ما دارد، چون اندازه‌های آن را خود ما ساخته‌ایم. **وَأَكْوَابٌ**

مَوْضُوعَةٌ. «اکواب» یعنی جام‌های شراب. و باز باید یادآوری کنیم که منظور شراب انگوری نیست. عرفای ما، مثل مولوی و حافظ، از جام و می و ساقی و ساغر و اینها بسیار سخن گفته‌اند و نمی‌توان آنها را، دست کم همیشه، به همان معنی ظاهری گرفت. **وَنَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ**. «نمرق» و «نمرقه» یعنی تکیه‌گاه. بالش کوچک. پشتی را هم نمرقه می‌گویند. نمارق یعنی تکیه‌گاه‌ها. **مَصْفُوفَةٌ** یعنی به صف کرده شده و چیده شده. یعنی

۱. انسان (۷۶) / ۵ تا ۸.

۲. انسان (۷۶) / ۱۶.

همان‌طور که آنها در دنیا تکیه‌گاهشان به حق بوده است، اینجا هم صف اندر صف و پشت سر هم و پله پله تکیه‌گاه و مراحل رشد و کمال دارند.

وَرَّابِيْ مَبْنُوۡۡۡةٌ . «زرابی» چیزی گسترده‌تری مانند فرش است. یعنی آنچه زیر پایشان گسترده و تزیین زندگی‌شان است. **مَبْنُوۡۡۡةٌ** یعنی بسط داده و گسترده شده. شما حتماً این مثل را شنیده‌اید که می‌گویند هر کس باید پایش را به اندازه‌ی گلیمش دراز کند. یعنی هر کسی به قدر توانایی‌اش باید عمل یا توقع کند. یا مثلاً می‌گویند پا را بیشتر از گلیم خودت دراز نکن. یعنی از محدودیت تجاوز نکن. حال، در آنجا محدوده‌ی آدم چیست؟ آنچه برای او بسط داده و گسترده شده و گلیم وجودی اوست چیست؟ همان میدان عملش که یا بسیار فراخ و یا بسیار تنگ است.

تا اینجا این شانزده آیه‌ی این سوره مربوط به آینده است و صحبت از دنیای آینده با زبان تمثیل و تشبیه. اتفاقی فراگیر که در آینده روی خواهد داد و انسان‌ها در آن وقت دو سرنوشت خواهند داشت: یا با چهره‌هایی سرافکننده و محروم خواهند آمد، که همان کسانی‌اند که به دست خود خود را سوزانده‌اند، که اصطلاحاً امروز می‌گویند «نسل سوخته»، و یا با وجودی برخوردار از نعمت و شادی. طبیعتاً وقتی این جهان و شرایط آن عوض شد و در یک دنیای فیزیکی دیگری وارد شدیم، ذرات وجودمان، مثل بذری که در دل خاک پرورش پیدا می‌کند، آن دو نوع سرنوشت مختلف را پدید می‌آورند.

از آیه‌ی شانزدهم به بعد، سوره سه بخش دارد. بخش اصلی، که 65 درصد سوره را تشکیل می‌دهد، بخش مربوط به طبیعت است. تا اینجا مربوط به آینده بود، اما از اینجا به بعد می‌گوید که اگر آنچه تاکنون از سرنوشت فردای تو به تو گفته شد نمی‌فهمی و درک نمی‌کنی و اینها مفاهیم ذهنی و مجرد و بلکه خیالی می‌پنداری، پس به طبیعت نگاه کن و چشم‌ت را به همان ظواهر باز کن. از اینجا به بعد در واقع عقل و ذهن ما را متوجه واقعیت‌های انکارناپذیر جهان طبیعت می‌کند. از جمله **أَفَلَا يَنْظُرُوْنَ إِلَى الْاِبْلِیْ كَيْفَ خُلِقَتْ** . کسانی که این سخنان درباره‌ی آینده را قبول ندارند، آیا به شتر نگاه نمی‌کنند که **كَيْفَ خُلِقَتْ** . چگونه آفریده شده؟ باز در اینجا هم به قدر فهم عرب هزار و چهارصد سال پیش و در واقع از زاویه‌ی دید او دارد سخن می‌گوید. عرب تمام زندگی‌اش شتر بوده است. بدون این حیوان امکان نداشت در صحرا بتواند زندگی کند. ممکن نبود که هفته‌ها در آن هوای سوزان استوایی راه طی کند و شترش فقط خار بخورد. بی‌آنکه نیاز به آب داشته باشد. این حیوان صحرائی چنان آفریده شده که غذایش فقط خار است و کوهانش، که چربی در آن ذخیره می‌شود، در آفتاب سوزان بیابان نوب می‌گردد و آب بدن او را تأمین می‌کند. پای این حیوان هم متناسب با ماسه‌های بیابان خلق شده. یا حالت گردنش، که به راحتی می‌تواند حالتی فنر مانند به آن بدهد و بنشیند، یا آرامش و سکونش و همه‌ی وجودش یکی از شگفتی‌های عالم خلقت است.

می‌فرماید آیا درباره‌ی کیفیت آفرینش شتر اندیشه نمی‌کنید؟ اینکه کسانی ابراد می‌گیرند که چرا قرآن به زبان اهل محیط سخن گفته این پنداشت را دارند که با این زبان لابد معنی

هم اختصاص به محیط و اقلیم معین پیدا می‌کند. اما به قول دوست عزیزمان، آقای دکتر نراقی، اگر قرآن مثلاً در استرالیا نازل شده بود می‌گفت: **أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى كَأَنَّغُورٍ كَيْفَ خُلِقَ؟** در آمریکا مثلاً به خلقت خرس توجه می‌داد، چون در جنگل‌های اینجا خرس زیاد است؛ یا آهو که به‌خصوص در شمال کالیفرنیا، به قدری زیاد است که به خیابان‌ها می‌آیند و رانندگان اتومبیل‌ها باید خیلی مواظب باشند که زیرشان نکنند. یا شاید عقاب، که این پرنده هم به‌قدری در آمریکا فراوان است که علامت پرچم این کشور شده است. پس، برحسب اینکه هر قومی در محیط زندگی خود با چه چیزهایی سر و کار دارد و آشناست، زبان مخاطبه هم با آنها تفاوت می‌کند. نمونه‌ی ساده‌اش همین آیات است که تصویرهایی است برای عرب بدوی که سوار بر شتر خود به آرامی در صحرا راه می‌سپرد. اشاره می‌کند به همان مرکب او، که در کویر سوزان چنان طاقتی دارد، و می‌گوید آیا به این شتر که بر آن سوار شده‌ای نظر نمی‌کنی چه‌گونه برای زندگی در صحرا خلق شده است؟ و نظر کردن فقط نگاه کردن نیست، بلکه نگاه از سر تأمل است؛ گشودن چشم اندیشه است؛ دیده‌ی بصیرت پیدا کردن است. البته ممکن است حالا تو نفهمی. و واقعاً هم نمی‌فهمیده. ولی همین باید برای تو سؤال برانگیز باشد که این را چه کسی خلق کرده؟ از کجا پدید آمده؟ این حیوان برای این صحرای سوزان و چه‌گونه متناسب با این اقلیم خلق شده؟ شتر به آرامی در حرکت است و سوار اندیشه‌کنان چشم به آسمان افق دارد و این ندا را به یاد می‌آورد که **وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ**. و به آسمان بالای سرت بنگر که چه‌گونه ارتفاع یافته و برافراشته شده. میلیون‌ها کهکشان در این آسمان و در هر کدام هم میلیون‌ها خورشید. اینها تازه گوشه‌ای است از جهان که ما امروز با کمک تلسکوپ‌ها و ابزارهای دیگر توانسته‌ایم بشناسیم. آیا به آن نمی‌نگرند؟ **وَيَنْظُرُونَ إِلَى السَّمَاءِ رُفِعَتْ**. و تأکید بر روی **كَيْفَ؟** چگونه و به چه کیفیتی؟ چه کسی این‌ها را آفریده؟ **وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ**. حال، از آسمان پایین‌تر می‌آید. در دور دست، تصویر کوه‌ها را در حاشیه‌ی کویر نشان می‌دهد. به این کوه‌ها نمی‌نگرند که چگونه نهاده و استوار شده و مثل میخ در زمین محکم است؟ و این قشر جامد زمین که کمتر از یک‌صدم قطر زمین است. شگفت‌آور است که ضخامت قشر جامد زمین از ضخامت پوست سیب نسبت به‌کل سیب کمتر است. شگفت‌آور نیست؟ بقیه‌ی زمین حالت مذاب دارد. یعنی پوست این سیب را که بگیرد، تمام گوشت آن یکپارچه مذاب است. آن وقت چه‌طور این کوه‌ها با همه‌ی بلندایشان مثل میخ در زمین فرو رفته‌اند و قاره‌ها را نگه داشته‌اند که حرکت نکنند، که در غیر این صورت مثل تخته پاره‌ای بر روی آب بودند و دائماً به این طرف و آن طرف حرکت می‌کردند. آیا به کیفیت این کوه‌ها که چگونه مستقر شده و ثبات پیدا کرده‌اند فکر نمی‌کنی؟

وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ. و به زمین که به چه کیفیتی مسطح و گسترانیده شده است؟ زمینی که قابل کشت و زرع است؟ می‌بینید که سخن از چهار رکن می‌رود که مثل چهار ستون هستی‌اند؛ مثل چهار تا پایه که این میز را نگه داشته: مرکبی که بر آن سواری، آنچه

بر فراز سرت گسترده است، کوه، و زمینی که زیر پای تو فرش شده است. بسا اگر در روزگار ما می‌بود، می‌گفت به همین هواپیمایی که با آن پرواز می‌کنی نگاه کن. به قوانینی توجه کن که بر جو حاکم است و بدان که همان قوانین است که چند هزار تن آهن را با آن همه سرنشین بالا می‌برد. نظاره کن که چه قدر راحت و با چه سرعتی پرواز می‌کند. اینها همه قوانینی است که در جهان درکار است. یادتان هست که در سوره‌ی «نازعات» می‌خواندیم **وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا**. سوگند به نیروهایی که از زمین کنده می‌شود. **وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا**. و بعد ملایم می‌گردند و به حرکتی بانشاط می‌رسند: **وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا**. و در فراز شناور می‌شوند. **فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا**. و سبقت و پیشی می‌گیرند. در جهان مترتب بر حرکت قبلی است. در هر صورت، این چند آیه مربوط به طبیعت پس از آن بخش اول مربوط به آینده آمده، که اگر آن را درست نفهمیدی، به پیرامون خودت نگاه کن؛ به زمین، به کوه، به دشت و به آنچه بر پشت آن سواری. و قسمت آخر خطاب به پیامبر است. حالا اگر باز هم مردم حاضر نشدند گوش فرا دهند و بفهمند، در آن صورت وظیفه‌ی پیامبر چیست؟ چون اگر دل آدمیزاد متوجه نشود که فایده ندارد. به زور که نمی‌شود کسی را وادار به فهمیدن کرد.

فَنذَرُ. «ذکر» یعنی یاد کرد و بیداری. یادآوری کن و آگاهی ببخش. و روشنگری کن. ذکر مقابل «نسیان» است. نسیان فراموشی است و آدمیزاده فراموش کار. پس، بیدارش کن؛ آگاهی کن. به آنچه در اطرافشان هست متذکرشان کن. **إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ**. که تو فقط «مذکری»، **إِنَّمَا** یعنی همین است و جز این نیست. نقش تو فقط بیدارگری؛ و روشنگری است. قرآن می‌گوید که دعوت او «سراج منیر» است؛ چراغی است درخشان. تو دعوتگری و آن که فرا راه آدمی چراغ می‌گیرد و راه را روشن می‌کند. او زور نمی‌گوید. چراغ فقط راه را روشن می‌کند و نشان می‌دهد.

أَسْتَعْلِيهِمْ بِمُصِيطِرٍ. تو مستبد و خودکامه نیستی. «مصیطر» در اصل «مسیطر» است از ریشه‌ی «سطر» به معنی خط و نگارش. «دیکتاتور» هم به کسی می‌گویند که فرمانش را به دیگران «دیکته» می‌کند. یا مثلاً بیصط، به جای «بیسط» یا «بسطه»، به جای «بسطه»، در قرآن آمده است. این کلمات، از لحاظ دستور خط عربی، هیچ کدام صحیح نیست. در زمان پیامبر هم کسانی می‌گفتند ضبط این کلمات به این صورت درست نیست، ولی بعد اتفاق کردند که کلمات وحی را به همین صورت بنویسند. و عجیب آنکه آن **بسطه** در سوره‌ی «اعراف» آمده که اگر «صاد» آن به «س» تغییر کند، یعنی کلمه به صورت صحیح خود نوشته شود، نظم آماری و ریاضی سوره به هم می‌خورد. اینها مسائل و نکات فنی قابل توجهی است و ظاهراً برای آیندگان است که بیندیشند چرا این کلمات به این صورت نوشته شده است. بر این اساس، نباید چنین ضبط‌هایی را ناشی از اشتباه نویسندگان دانست، چون اصلاً نوشتن این کلمات به این شکل در زبان عربی معمول نبوده است. به هر حال، این خلاف قاعده نوشتن یک بحث فنی است که وارد آن نمی‌شوم.

باری، به پیامبر می‌گوید که تو فقط بیدارشان کن؛ تذکر بده؛ تو دیکتاتور و برگماشته بر اینان نیستی. تو آن نیستی که فرمان بدهد و دیکته کند و «مسیطر» باشد، یعنی بر مردم سیطره داشته باشد. مانند قدرت‌ها و حکومت‌های امروز که به هر قیمتی که شده می‌خواهند مردم را به سعادت برسانند! چون بعضی‌ها بر این اعتقادند که اگر زور دولت و قدرت سیاست پشت یک جریان فکری باشد آن فکر را بالاخره می‌توان به کرسی نشانده. مثلاً با زور می‌توان مردم را به دین و ایمان وادار کرد. درحالی‌که نتیجه کاملاً برعکس است. در ظاهر ممکن است که مردم کاری را که به آن وادارشان کرده‌اند بکنند، عده‌ای این کار را می‌کنند، ولی بسیاری هم ریاکار می‌شوند و کار به نفاق‌پروری می‌انجامد. آدم‌ها زود یاد می‌گیرند که رنگ عوض کنند. مثل بعضی جانوران که وقتی روی چمن حرکت می‌کنند رنگشان سبز می‌شود و روی سنگ که می‌روند خاکستری می‌شوند؛ در هر محیطی به رنگ همان محیط در می‌آیند و استتار می‌کنند. الان مردم ما دایم دارند رنگ عوض می‌کنند. چون در هر محیطی ژن‌های مغز انسان یاد می‌گیرد که کنش و منش خود را چطور به رنگ زمانه و محیط درآورد: «هر لحظه به رنگی بُت عیار درآمد!»^۱

ایمان آوردن یک امر قلبی است و **أَسْتَعْلِيهِمْ بِمُصِيطِرٍ**. تو نمی‌توانی و نباید بر اینها سیطره‌جویی کنی. **إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكُفِرَ. فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ**. مگر آن کسی که پشت کرده و انکار می‌کند. اما نه اینکه حکم او با دیگران فرق می‌کند و بر او سیطره داری. خداست که او را کیفر می‌دهد. یعنی او نتیجه‌ی طبیعی انکارش را، که عذاب است، خواهد چشید. **فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ** این «فاء» تفریع است، یعنی آن که اعتنایی به تذکر تو نکرده و پشت به حقایق کرده و انکارش می‌کند، در نظام الهی، دچار محرومیت خواهد شد و دردناکترین عذاب را خواهد چشید.

إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ. «ایاب»، که در «ایاب و ذهاب» اصطلاح شده، به معنی بازگشت است. می‌گوید بازگشت اینها به سوی ماست. کسی از این سیستم خارج نمی‌شود؛ جهان دیگری نیست، مُلک دیگری نیست که آنجا بروند. **إِلَيْنَا** یعنی به سوی ما. «الی» یعنی به سوی. ما همه به سوی کدام مقصد روانه‌ایم؟ **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. همه به سوی او باز می‌گردیم. یک سیکل و سیر دوری است. بنابراین، تو، ای پیامبر، نگرانی به خود راه مده؛ همه‌ی شما به سوی ما باز می‌گردید.

ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ. سپس حسابشان بر ماست؛ بر تو نیست. **إِلَيْنَا** یعنی به سوی ما، **عَلَيْنَا** یعنی بر ما. حساب همه با ماست. در جایی دیگر به پیامبر می‌گوید: **وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ**^۱ تو حق جباریت نداری و بر اینها چیره و مستولی نیستی. «جبار» کسی است که جبر و تحمیل می‌کند. یا **وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ**^۲ تو وکیل و کارساز آنها نیستی. ما کار بندگان خود را به تو نسپردیم. بارها قرآن به پیامبر فرمان داده، شاید ده پانزده بار، که به مردم بگو من وکیلانان نیستم؛ **وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ**^۳. «حفیظ» یعنی پاسدار و نگهبان. می‌گوید من بر شما نگهبان و حافظ ایمانتان نیستم. ما به تو نگفته‌ایم که آقا بالا سر مردم

۱. ق (۵۰) / ۴۵. ۲. انعام (۶) / ۱۰۷. ۳. هود (۱۱) / ۸۶.

باش؛ مثل دولتی که مراقب است ببینید که هر کسی چه می‌کند. این دسته این کار را می‌کنند، آن گروه آن کار را انجام می‌دهند؛ اینها را باید تنبیهشان کرد و کیفر داد، آنها را باید پاداش داد. نه، تو حفیظ نیستی، خداست که حفیظ است: **إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ**.^۱ **وَرَبُّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ**.^۲ خداست که بر هر چیزی حفیظ و نگهبان است. پیامبر می‌گوید: **وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ**.^۳ من اهل تکلیف نیستم. «تکلیف» یعنی کار سخت و شاق. «گفتم» از همین ریشه است به معنی زحمت و رنج و محنت. این کلمه امروز به کسی گفته می‌شود که کارهای خانه را انجام می‌دهد. باری، می‌گوید من چیزی را که برایتان شاق و دشوار است نمی‌خواهم به شما تکلیف کنم. می‌گوید **أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ**.^۴ مگر ما پیامبران می‌توانیم شما را الزام به کاری کنیم که **وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ**، از آن کراهت دارید و آن را خوش ندارید انجام دهید. می‌گوید **«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»** در دین کراهت نیست، چون امر قلبی است. تا دل و قلب آدم جذب و شفته نشود، دیندار واقعی نیست. چه فایده دارد که مثلاً فرزندانمان را مجبور کنیم نماز بخوانند. یک عمر اگر با رودربایستی از ما نماز بخوانند صئار ارزش ندارد. برای اینکه دلی که متوجه خدا نیست و به خاطر کسی دیگر یا چیز دیگر است، نماز خواندن او فایده‌ای ندارد. اما دو رکعت نماز که با آن خودش به سوی معشوق و یار خودش برود زمین تا آسمان با آن نماز خواندن‌ها فرق می‌کند. رابطه با خدا رابطه‌ی دل و قلب است. پس، تلاش پیامبر هم برای ایمان آوردن کسی، تا وقتی که دل و قلب او ارتباط پیدا نکرده، فایده ندارد. این کاری فیزیکی نیست؛ ظاهری نیست. بنابراین، می‌گوید تو حق استیلا و غلبه بر کسی را نداری؛ جبار نیستی؛ وکیل نیستی؛ کسی را نمی‌توانی الزام و تکلیف کنی. البته کلام در تکلیف و الزام در مسائل دنیایی و حقوقی نیست. مثلاً کسی که به دیگری ستم کرده مجبورش می‌کنند که رفع ظلم کند و حق و حقوق ستم‌دیده را بدهد، ولی در رابطه‌ی قلبی با خدا سخن از الزام و تکلیف بی‌مورد است و هیچ کس حق کوچکترین مداخله‌ی ندارد.

خوب، این سوره با ذکر حادثه‌ی عظیمی که در آخرت اتفاق خواهد افتاد آغاز می‌شود و با این یادآوری که **إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ**. پایان می‌یابد. یعنی این تذکر که جهان حساب و کتابی دارد و حساب همه‌ی ما با خداست. به خداوند پناه می‌بریم از آنکه در آن روز کارنامه‌مان سیاه باشد و از لطف او محروم بمانیم.

سخن را با چند بیت از **مثنوی** به پایان می‌رسانم و عرضم را تمام می‌کنم: «ای مبدل کرده خاکی را به زر» می‌گوید خداست که سررشته‌ی تحولات جهان را در دست دارد. «خاک دیگر را بکرده بوالبشر» چنانکه بشر هم از تحول خاک برآمده است. «کار تو تبدیل اعیان و عطا» کار تو بخشش است و آفرینش سراپا بخشش و داد تو است. «کار من سهوست و نسیان و خطا».

«سهو و نسیان را مبدل کن به علم من همه خلمم مرا کن صبر و حلم»
 «ای که خاک شوره را تو نان کنی وی که نان مرده را تو جان کنی»

۱. هود(۱۱) / ۵۷. ۲. سبأ(۳۴) / ۲۱. ۳. ص(۳۸) / ۸۶. ۴. هود(۱۱) / ۲۸.

خاک تبدیل به نان می‌شود و نان خورده و تبدیل به تن و جان و حیات حیوانی می‌گردد.

«ای که جان خیره را رهبر کنی وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی»
قرآن به پیامبر می‌گوید که **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ**^۱. مگر تو بی‌ره نبودی و ما هدایتت کردیم؟ یعنی تو را که از راه و رسم دین و ایمان بی‌خبر بودی به پیامبری رساندیم.
«ای که خاک تیره را تو جان دهی عقل و حس و روزی و ایمان دهی»
ایمان هم باز روزی خداست و از خود ما نیست. استعداد ایمان پیدا کردن داده‌ی خداست. «شکر از نی میوه از چوب آوری» تویی که شکم‌نی را آبستن شهد و شکر می‌سازی و این همه میوه‌های شیرین از چوب درخت بیرون می‌آوری «از منی مرده بت خوب آوری». انسان با این خلقت کامل از چه به‌وجود می‌آید؟ از نطفه‌ای.
«می‌کنی جزو زمین را آسمان می‌فزایی در زمین از اختران»
به فرمان تو است که میلیاردها ستاره و خورشید و کهکشان آفریده شده و آسمان بدین خوبی و زیبایی آراسته است. «خاک ما را ثانیاً پالیز کن». پس، این خاک وجود ما را هم گلستان کن. «هیچ‌نی را بار دیگر چیز کن» ما چون نی هیچیم، و فقط تو قادری که از ما چیزی در خور بیافرینی.
«شب شکسته کشتی فهم و حواس نه امیدی مانده نه خوف و نه یاس»
ذهن و ادراک آدمی در شب تشبیه شده به کشتی شکسته با مسافرانی در خطر غرق شدن.
«برده در دریای رحمت ایزدم تا ز چه فن پُر کند بفرستدم»
پروردگارا، ما را غریق دریای رحمتت فرما و از دُرّ و گوهرهای اخلاقی و ایمانی آن بهره‌مند کن تا با دست تهی نزد تو حاضر نشویم. صدق الله العلی‌العظیم.